



نخستین ترجمه «سرگذشت حاجی بابا اصفهانی» به زبان فارسی

سیدعلی آل داود

سرگذشت حاجی بابا اصفهانی اثر مشهوری است نوشته جیمز موریه^۱ (حدود ۱۷۸۰-۱۸۴۹)، سیاستمدار، نویسنده، و جهانگرد فرانسوی تبار انگلیسی و دبیر سفارت انگلستان در تهران طی سال‌های ۱۸۱۱-۱۸۱۶. او، در غیاب سفیر، به عنوان نایب او خدمت می‌کرد. وی موفق شد در ۱۲ ذیحجه سال ۱۲۲۹، با همکاری وزیران مختار انگلیس در ایران، معاهده‌ای به سود انگلستان و به زبان ایران منعقد سازد. به علاوه، او در انعقاد عهدنامه خفت بار گلستان، زمانی که روابط روس و انگلیس حسنه بود، به نفع انگلستان عمل کرد. موریه، در پایان نوبت اول مأموریت خود، همراه میرزا ابوالحسن خان شیرازی، سفیر ایران در لندن، به انگلستان بازگشت. او بار دیگر به ایران آمد و سرانجام در ۲ ذیقعه سال ۱۲۴۰ ایران را برای همیشه ترک کرد و، در بازگشت به انگلستان (۱۸۱۶) از کارهای دولتی کناره گرفت و به کارهای ادبی پرداخت. وی، مقارن با نخستین سال پادشاهی ناصرالدین شاه، در انگلستان درگذشت.

از موریه چند اثر بر جای مانده اما کتاب مشهورش که نام او را در ایران بر سر زبان‌ها

1) James Morier

انداخت سرگذشت حاجی بابای اصفهانی است. این کتاب در آداب و رسوم و علایق ایرانیان داستان‌وار به زبان انگلیسی نوشته شد و، از همان زمان انتشار، شهرت یافت و به آشنائی اروپائیان با اوضاع ایران کمک کرد. شادروان مجتبی مینوی بر آن بود که «بعد از ترجمه رباعیات خیام شاید هیچ کتاب انگلیسی به اندازه سرگذشت حاجی بابای اصفهانی ایران و ایرانی را بر سر زبان اروپائیان نینداخته باشد».

گفته می‌شود که جیمز موریه با ایرانیان نظر خوشی نداشته و مخصوصاً در هنگامی که مأموریت سیاسی داشته با گروه محصلین اعزامی ایران به انگلیس ناسازگاری و در هزینه‌های تحصیل آنان تصرفات ناروا می‌کرده است. از این رو، یکی از همین دانشجویان موسوم به حاجی بابا افشار، که در رشته پزشکی درس می‌خواند و بعدها پزشک خاص عباس میرزا و محمدشاه گردید، با جیمز موریه به معارضه برخاست و موریه، ظاهراً به تلافی، نام او را بر قهرمان داستانش نهاد. سرگذشت حاجی بابا، مشتمل بر هشتاد فصل یا گفتار، سراسر انتقاد از رفتار و کردار ایرانیان عصر فتحعلی شاه است و با داستان برگشتن حاجی بابا به دیار خود پایان می‌پذیرد.

متن انگلیسی این اثر موریه نخستین بار در سال ۱۸۲۴ بی‌ذکر نام نویسنده در انگلستان انتشار یافت و بلافاصله، در پاریس، به زبان فرانسه ترجمه و منتشر شد. سرگذشت حاجی بابای اصفهانی را میرزا حبیب اصفهانی، روشنفکر برجسته ایرانی (وفات: ۱۳۱۱ ق) که در خاک عثمانی می‌زیست، به فارسی برگرداند. ترجمه او، همانند خود اثر، به زودی شهرت فراوان یافت اما مدتها گمان می‌رفت که مترجم آن شیخ احمد روحی است. حتی ترجمه بانام وی چندین بار در هند و ایران به طبع رسید. سرانجام، زنده‌یاد مجتبی مینوی نسخه اصل این ترجمه محفوظ در کتابخانه دانشگاه استانبول به شماره ۲۶۶ ف را دید که به خط میرزا حبیب اصفهانی بود و در آخر آن تصریح شده بود که به قلم او از فرانسه به پاریس برگردانده شده است. از این رو، دیگر تردیدی بر جای نماند که این ترجمه اثر هنرمندانه اوست. ترجمه میرزا حبیب در سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۲۴ در کلکته به چاپ رسید. سپس ناشری در تهران، با تطبیق چاپ‌های کلکته و چند نسخه خطی، چاپ تازه‌ای از آن در سال ۱۳۳۰ ش منتشر ساخت. این چاپ حاوی مقدمه‌ای است به زبان فارسی در نه صفحه

به قلم موریه که چاپ‌های دیگر فاقد آن است. موریه این مقدمه را در سال ۱۸۲۳ نگاشته است.

چند سال پس از آن، محمدعلی جمال‌زاده چاپ جدیدی همراه با مقدمه و تصاویر از سرگذشت حاجی بابا اصفهانی به دست داد که منقح‌ترین چاپ این اثر شمرده می‌شود. سرگذشت حاجی بابای اصفهانی را بار دیگر میرزا اسدالله خان شوکت‌الوزاره از متن انگلیسی آن به زبان فارسی ترجمه کرد و در سال ۱۳۲۳ ق در بمبئی به چاپ رساند اما ترجمه او شهرتی به دست نیاورد.

ترجمه میرزا حبیب آزاد و استادانه و متضمن تصرفات و حذف و اضافه‌هایی است که در مقایسه آن با ترجمه‌ای که ذیلاً معرفی می‌شود آشکار می‌گردد.

اخیراً، با انتشار فهرس جدید کتابخانه مجلس، دانسته شد که نخستین بار و پیش از میرزا حبیب اصفهانی، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه (وفات: ۱۳۱۳ ق)، وزیر انطباعات عصر ناصری، نخستین مترجم سرگذشت حاجی بابای اصفهانی از برگردان فرانسه آن به زبان فارسی بوده که میرزا محمدحسین ذکاءالملک فروغی، عضو برجسته وزارت انطباعات، به درخواست مترجم، آنچه را آماده بوده تهذیب کرده و به خط خوش نوشته است. اعتمادالسلطنه قصد آن داشت که ترجمه را به میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان صدر اعظم وقت اهدا کند اما ظاهراً توفیق نیافت که آن را به پایان برد. نسخه‌ای که در دست است تنها یازده گفتار نخست کتاب را در بردارد و همین مقدار اندک هم نشانه‌ای از ذوق مترجم و همکاریش محمدحسین فروغی است. در مقایسه ترجمه‌های میرزا حبیب و اعتمادالسلطنه معلوم شد که اعتمادالسلطنه به متن اصلی بیشتر وفادار مانده و میرزا حبیب اصفهانی در ترجمه به تلخیص گراییده و پاره‌هایی را حذف کرده و ذوق خود را بیشتر مصروف آراستن ترجمه با استفاده از امثال و تعبیرات کنائی ساخته است.

نسخه خطی ترجمه اعتمادالسلطنه، شامل صد و شصت و یک صفحه به قطع رقعی، هر صفحه ۱۴ سطر، به خط نستعلیق، به شماره ۸۱۵۹، در کتابخانه مجلس محفوظ است. در آغاز آن، نامه‌ای از اعتمادالسلطنه خطاب به امین‌السلطان در باب فن

ترجمه در ایران در عصر اسلامی و دشواری‌های آن آمده است. این نسخه زمانی در اختیار دکتر قاسم غنی بوده و او، در سال ۱۳۱۶ ش، آن را به نظر محمدعلی فروغی رسانده و در حاشیه صفحات اول و دوم شرحی به قلم فروغی درباره این ترجمه مندرج است حاکی از آنکه وی، به روزگار کودکی و نوجوانی، ناظر همکاری اعتمادالسلطنه و پدرش در ترجمه این اثر بوده است. متن آن چنین است:

این کتابچه خط مرحوم میرزا محمدحسین خان فروغی ذکاءالملک، والد این جانب، است و قسمتی از کتاب معروف حاجی باباست. محمدحسن خان اعتمادالسلطنه به قصد تقدیم به مرحوم میرزا علی اصغر خان امین السلطان از فرانسه ترجمه می‌کرد و به پدرم می‌داد که به عبارت پاکیزه و شیرین درآورد. مرحوم فروغی بدون مسؤله کردن آن را به صورت پاکتویس می‌نوشت و به این جهت گمان می‌کنم نسخه منحصر به فرد باشد و بیش از این اندازه هم که در این نسخه است نوشته نشده است. چون مرحوم اعتمادالسلطنه بسیار کم حوصله و هم بسیار متلون بود ترجمه کتاب را به سر نرسانید و هوس‌های دیگر پیشش آمد. آن زمان من طفل بودم و اول دفعه که معرفت کتاب حاجی بابا [را] پیدا کردم به واسطه این ترجمه بود که در دست پدرم می‌دیدم. تاریخ تحریر کتاب را به تحقیق نمی‌توانم معین کنم. تقریباً در حدود سنوات ۱۳۰۷ تا ۱۳۰۹ قمری بود. چند کلمه در حاشیه همین صفحه و در متن صفحه ۷۶ نوشته شده خط عارف افندی است و او یک نفر از عثمانیان بود که با اعتمادالسلطنه مربوط بود. در ترجمه مقید نشده‌اند که کاملاً با اصل مطابق باشد و تصرفاتی هم شده که بعضی از خود اعتمادالسلطنه و اکثر از مرحوم فروغی است. در این تاریخ که بهمن ماه سال ۱۳۱۶ شمسی است، بر حسب اتفاق، به دست آقای دکتر قاسم غنی افتاده و من دیدم و بسیار مسرور شدم که این نسخه که حقیقتاً در عالم خود شاهکار است از بین نرفته است. فروغی.

در اینجا، به منظور مقایسه دو ترجمه، چند بند از اوایل ترجمه اعتمادالسلطنه و میرزا حبیب نقل می‌شود؛ سپس متن اهدانامه اعتمادالسلطنه به امین السلطان و پاره‌ای از صفحات اول و سه صفحه آخر ترجمه نمونه‌وار عرضه می‌گردد.

مقایسه ترجمه اعتمادالسلطنه و میرزا حبیب

ترجمه اعتمادالسلطنه

پدرم که کربلایی حسن نام داشت از دلاک‌های معروف اصفهان بود در سن هفده سالگی با دختر شخص شماعی مزاجت کرده هم‌بالین شد. این وصلت چندان اسباب سعادت و

خوشبختی پدرم نگشت؛ چه اصل مقصود پدرم از این تأهل و زناشویی داشتن فرزند ذکوری بود که در اوقات جوانی او را در کسب و تحصیل معاش کمک نماید و در اوان فرتوتی و ناتوانی عصای پیری او باشد و پس از مرگ یادگار نیکی از او در این جهان ناپایدار باقی ماند. چون سال‌ها گذشت و اثر حملی در زوجۀ او ظاهر نگشت پدرم زاید الوصف دلگیر و مأیوس شد و دیگر اعتنای درستی به حلیله خود ننمود و رفته رفته بی‌اعتنائی منجر به عداوت و نقار گردید. زن و شوهر از دیدار یکدیگر بیزار شدند. صحبت ایشان صحبت سنگ و سبوس شد و الفتشان الفت کارد و گلو و فی الحقیقه درین فقره هر دو بیچاره بودند. اما کار پدرم یک حسن داشت و آن کمال مهارت او در دلّاکسی بود که بدین واسطه نان خانه را به آسانی تحصیل می‌نمود بلکه علاوه بر مخارج مبلغی هم اندوخته و ذخیره کرده. در سر تراشی در تمام شهر اصفهان به تردستی و استادی ضرب‌المثل و فردی بی‌بدل به شمار می‌آمد. مردم فوج فوج و دسته دسته هر روز به دگۀ او آمده سر می‌تراشیدند. مشتریان پدرم بیشتر از تجار معتبر و عمال نامی بودند. مختصر چون بیست سال به دلّاکسی گذرانید و خود را صاحب مبلغی ذخیره و اندوخته دید دیگر نتوانست بی‌فرزند ذکور و ولد صالح زندگی کند.

ترجمۀ میرزا حبیب اصفهانی

پدرم کربلایی حسن یکی از مشهورترین دلّاک‌های شهر اصفهان بود. تازه هفده ساله بود که با دختر شخصی از همسایگان دکان خود عروسی کرد. اما این زناشویی مبارک نگردید چون که زنش نازا درآمد و پدرم نیز قید چنین زنی را زد و از برکت مهارت و شهرت خود در تیغ‌اندازی به قدری مشتری خاصه از بازرگانان پیدا کرد که پس از بیست سال کار و کاسبی توانست به دم و دستگاه خود وسعت بیشتری بدهد یعنی زن دیگری وارد حرمرسرای خود سازد.

نامۀ محمّد حسن خان اعتماد السلطنه به امین السلطان صدر اعظم

بسمه تبارک و تعالی

به حضور مبارک حضرت اشرف ارفع امجد افخم بندگان وزیر اعظم امین السلطان مدّ ظلّه العالی معروض می‌دارد. فنّ ترجمه که اهمّیت و اشکال آن را دانشمندان بزرگ فرنگ و آنها که عالم به السنّه مختلفه می‌باشند دریافت نموده در مشرق زمین قدر آن مجهول و عظم و فایده آن غیر معلوم است. از علمای اعلم امجد ما سلطان‌الحکما خواجه نصیرالدین طوسی علیه الرّحمه چنان‌که باید ملتفت این دقت و صعوبت شده چه وقتی از او ترجمۀ کتاب الطّهاره علامه اوحدی ابوعلی مسکویه را درخواست نمودند از این کار تن زد و برای اینکه ردّ آن التماس نکرده باشد

مطالب کتاب الطَّهَّارَه را تألیفاً مدوّن فرمود و این همان کتاب اخلاق ناصری معروف است. [۲] مقصود آنکه زحمت تألیف را بر خود هموار کرد که زیر بار ترجمه نرود.

حکم قضا یا حکمت باری تعالی جلّ ذکره باری به این گرانی را سربار ناتوانی‌های این ناچیز نمود و عمری به این کلفت مکلفم داشت حیف که در محضر مبارک یعنی در دایره جلیله قدردانی و مقام‌شناسی ترجمه معتنا بهی از این صمیمی ارادتمند خالص‌العقیده شرف قرائت نیافته تا آن زجر بی‌اجر نماند و از ملازمان حضرتم کسی به چیزی خواند.

تلافی این غبن را ملهم شدم که کتاب حاجی بابا را ترجمه کرده تقدیم حضور موهبت ظهور اشرف نمایم.

مصنّف این کتاب مستر مریه از نویسندگانی معتبر انگلیس است که با ملکم* معروف به دربار خاقان خلدآشیمان مغفور فتحعلی‌شاه طاب ثراه آمده و پسرش را که اینک در پطرزبورغ سفیر کبیر دولت انگلیس است ملاقات فرموده‌اند. کتابش به جمیع السنه ترجمه شده جز فارسی و اگر این کار را این بی‌مقدار به وجهی بپردازد که کارداران حوزه کمال و افاضت حضرت مستطاب اعظم عالی مدّظله پسند نمایند و به زیور قبول مُحَلّی فرمایند زهی سعادت.

[۳] وضع کتاب این است که حاجی بابا نام اصفهانی از رعایای هفتاد هشتاد سال قبل ایران شرح زندگانی خود را می‌نویسد و به این عنوان مطالب مهمه کثیره در کتاب خود درج می‌نماید قصدش تنبّه و تذکّر است و گفتارش شایان توجه و تدبّر و ترجمه این جنس مسطورات که نوعی از زمان است خالی از اشکال نیست چه سبک جدید و طرح تازه‌ای است. والسلام.

[۴] کتاب حاجی بابا

فصل اوّل در تولّد حاجی بابا

پدرم که کربلائی حسن نام داشت از دلاک‌های معروف اصفهان بود. در سنّ هفده سالگی با دختر شخص شمّاعی مزاجت کرده هم‌بالین شد. این وصلت چندان اسباب سعادت و خوشبختی پدرم نگشت چه اصل مقصود پدرم از این تأهل و زناشوئی داشتن فرزند ذکوری بود که در اوقات جوانی او را در کسب و تحصیل معاش کمک نماید و در اوان

* در حاشیه: این ملکم همان جنرال ملکم است که تاریخ ایران را نوشته. [مراد سر جان ملکم Malcolm (۱۷۶۹-۱۸۳۳) سیاستمدار و مستشرق معروف اسکاتلندی و سفیر و نماینده دولت انگلیس و هند در دربار فتحعلی شاه قاجار است].

فرتوتی و ناتوانی عصای پیری او باشد و پس از مرگ یادگار نیکی از او در این جهان ناپایدار باقی ماند. چون سال‌ها گذشت و اثر حملی در زوجه او ظاهر نگشت پدرم زاید الوصف دلگیر و مأیوس شد و دیگر اعتنای درستی به حلیله* خود ننمود و رفته رفته بی‌اعتنائی منجر به عداوت و تقار گردید.

زن و شوهر از دیدار یکدیگر بیزار شدند. صحبت ایشان صحبت سنگ و سبوس شد و الفتشان الفت کارد و [۵] گلو و فی الحقیقه درین فقره هر دو بیچاره بودند. اما کار پدرم یک حُسن داشت و آن کمال مهارت او در دلاکی بود که بدین واسطه نان خانه را به آسانی تحصیل می‌نمود بلکه علاوه بر مخارج مبلغی هم اندوخته و ذخیره کرده.

در سرتراشی در تمام شهر اصفهان به تردستی و استادی ضرب‌المثل و فردی بی‌بدل به شمار می‌آمد. مردم فوج فوج و دسته دسته هر روز به دکه او آمده سر می‌تراشیدند. مشتریان پدرم بیشتر از تجار معتبر و عمال نامی بودند. مختصر چون بیست سال به دلاکی گذرانید و خود را صاحب مبلغی ذخیره و اندوخته دید دیگر نتوانست بی‌فرزند ذکور و ولد صالح زندگی کند و مصمم شد که تجدید فراش نماید.

در میان مشتریان پدرم صراف‌ی مایه‌دار بود و در پس پرده عصمت او را دخترکی طنازباروی دلنواز و پدرم آوازه عفت و حسن دختر را شنیده یک روز که صراف به عادت معهود برای تراشیدن سر و اصلاح ریش به دکان پدرم آمد. والد بدون تمهید مقدمه به او گفت اگر مرا به غلامی قبول کنی و دخترت را به زنی به [۶] مخلص دهی منت عظیمی به گردنم گذاشته و میان سر و همسر سرافرازم کرده‌ای.

صراف بدون بازارگرمی و حرف‌های رسمی دختر خود را به عقد دائمی به پدرم داد. بعد از این وصلت کار زندگانی و خانه پدرم بدتر از پیش شد. سابقاً اگر بعد از زحمت زیاد روز شب فی‌الجمله آسودگی داشت حالا آن به واسطه بخل و حسد زن قدیمی به عروس تازه یکباره سلب شد و کار به سختی کشید شاهد عروسی در کام او زهرگشت چاره جز رفتن از اصفهان ندید. هیچ بهانه‌ای برای مسافرت غیر از زیارت یکی از اماکن مشرفه به دست نمی‌آورد. ناچار عازم عتبات عالیات گردید تا به واسطه این سفر

* حلیله، زن شرعی (حلال‌شده).

طولانی مدتی از زوجه اولی دور و از دست صدمه و اذیت او محفوظ و آسوده باشد. اتفاقاً زوار عزیمت کربلای معلی نمودند. پدرم نیز مالی کرایه کرده یک جفت کجاوه بر پشت قاتری بست در یک لنگه آن خود و در لنگه دیگر عروس و زوجه تازه‌اش نشست با دوستان و آشنایان وداع کرد و راه عراق عرب پیش گرفت. همین که قدری از اصفهان دور شد نفسی به راحت کشید و لمحهای آسود مثل مرغی [۷] که از قفس آزاد شود و اسیری که از بند رها گردد.

پدرم عمداً سفر خود را طول داد بلکه در این امتداد مدت آن کهنه‌عفریت موزیه یعنی زوجه اولیه از غصه بمیرد و العجب که همان‌طور هم شد. خلاصه در اثنای سفر دختر صراف آبستن شد و مرا زائید و بدیهی است پدرم که به مراد و مقصود خود رسید تا چه حد مشعوف گردید و حصول این سعادت را از ائمه عراق سلام الله علیهم دانست و برای عظم و قدر من مرا حاجی بابا نامید و این اسم بعدها برای من خیلی نافع و با ثمر شد.

پدرم درین غیبت و مسافرت دکان خود را به یکی از شاگردان قابل خویش سپرده و وقتی که به اصفهان مراجعت کردیم به همان روتق اول باقی بود. اگر ما گفتم ببخشید قصدم تفخیم نبود جمع یعنی پدر و مادرم را در نظر داشتم چه من خود از مراحل زندگانی بیش از دو ماه طی نکرده بودم.

باری چنان‌که اشاره کردم زن پدرم مرده و پدرم را آسوده کرده بود. زیارت عتبات عالیات بر گرمی بازار پدرم افزود. بیشتر مشتری‌های او فقط تجار و کسبه و عمال [۸] و سپاهیان بودند. حالا که هفت امام همام علیه [کذا] السلام را زیارت کرده و دستش از رسیدن به آن ضریح‌های مقدس تبرک شده طلاب علوم دینی و علما و آنها که اهل قدس و تقوی می‌باشند نیز به او اقبالی دارند و برای تراشیدن سر و اصلاح ریش به دکان او می‌آیند.

به این منوال روزها رفت و ماه‌ها گذشت تا سال عمر من به ده رسید. شبی که پدرم دکان خویش را بسته نان و گوشتی خریده به خانه آمده از مادرم بزیبایی خواست مشاژ ایها به مطبخ رفته مشغول طبخ شد و من و پدرم تنها در اطاق ماندیم. والد سخن آغاز کرد و به من گفت نور دیده ما پدر بر پدر دلاک بوده‌ایم و از این کاسبی نان خورده‌ایم

احتیاط را در کار هرگز از دست نداده از این رو همیشه جمعی مشتری از اطراف جمع کرده‌ایم تو هم که فرزندی خلف هستی باید حرفه آبا و اجداد محترم خود را رها نکنی و در صنعت دلاکی ماهر شوی.

درین وقت مادرم نیز به ضرورتی داخل اطاق شد حرف‌های پدرم را شنید و شرحی تصدیق او کرد.

من برای امتثال امر از همان فردا لنگی به کمر بسته [۹] به دکان پدر رفته مشغول شغل و کسب شریف اجدادی شدم. چهار سال از این مقدمه گذشت. شب‌ها به من قرآن و اصول دین و مسائل نماز و روزه و غیره یاد می‌دادند اما طوطی‌وار یعنی نه استاد می‌فهمید که چه به من درس می‌دهد نه من می‌فهمیدم که چه می‌خوانم. اما تحصیل روز را که سرتراشی و سایر کارهای دلاکی باشد خوب یاد گرفتم.

در میان مشتریان دکان ما مکتب‌داری بود که در یکی از مساجد نزدیک دکان ما مکتبی برای اطفال و آنها که می‌خواستند مقدمات بخوانند باز کرده و چون بینوا چیزی نداشت هر جمعه برای تراشیدن سر به دکان ما می‌آمد و پدرم مفت سر او را می‌تراشید و این را ثواب عظیمی می‌دانست. آن آخوند محترم که واقعاً مردی متدین بود برای اینکه رهین منت پدرم نباشد از پدرم خواهش نمود روزی یک ساعت مرا نزد او فرستد تا درس مقدمات به من دهد. پدرم قبول کرده صبح‌ها که هنوز مشتری‌ها جمع نشده بودند یک ساعت مرا به مکتب آخوند می‌فرستاد. در ظرف مدت دو سال که در مدرس آخوند حاضر می‌شدم طوری ترقی [۱۰] کردم که قرآن را به قرائت صحیح می‌خواندم بلکه از اشعار شیخ و خواجه و ملاً زیاده از دوهزار بیت حفظ کردم خطم نیز قوامی به هم رسانید و با این خط و ربط به خوبی از عهده مکاتبه و مراسله برمی‌آمدم.

چون بیشتر در خیال تحصیل کمال بودم کمتر به سرتراشی توجه می‌نمودم. از این رو وقتی مردمان خیلی بی‌شان به دکان پدرم می‌آمدند مرا می‌گفت سر آنها را بتراشم و ریششان را اصلاح کنم.

در شانزده سالگی خود متحیر بودم که مهارت من در دلاکی بیشتر است یا در کمالات و سواد و خط چه در این سن سر را خیلی خوب می‌تراشیدم ریش را پاکیزه اصلاح می‌کردم گوش و بینی را درست پاک می‌نمودم مخصوصاً در حمام در کیسه‌کشی شهرتی

داشتم هیچ‌کس در اقسام مشمت و مال به زبردستی من نبود آنچه در ممالک کشمیر و هندوستان و عثمانی دلاک‌ها هنر به خرج مشتری می‌دادند من هم می‌دادم هرکس مرا به خدمت می‌طلبید طوری در کیسه و مشمت و مال تن و بدن و عروق و اعصاب او را پاک و نرم می‌کردم و او را حال می‌آوردم و رگ قولنج او را می‌شکستم [۱۱] که بی‌اندازه از من راضی و خوشوقت می‌شد و آفرین‌ها به من می‌گفت. در بین مشمت و مال گاهی به مناسبتی شعری هم از حافظ و سعدی و ملای روم می‌خواندم.

اگرچه خلاف ادب است علاوه بر حسن صورت و لطف اندام آواز خوشی هم خدا به من داده بود. درین صورت اگر از مشتریان کسی ملتفت معنای اشعار من نمی‌شد به آواز او را محظوظ می‌کردم.

چه درد سر دهم من در اصفهان طوری مشهور شدم که مردم با کمال ذوق و شوق به حمامی که من در آن کار می‌کردم می‌آمدند و علاوه بر اجرت معمول که استاد حمامی به من می‌داد آنها نیز به قدر همت خود پول سفیدی در گوشه لنگ خویش بسته به طوری که استاد حمامی نفهمد به من می‌دادند.

فراموش کردم در اول فصل بگویم دکان پدرم نزدیک کاروانسرای شاه بود و به این واسطه علاوه بر اهل شهر غربا و مسافری که به اصفهان می‌آمدند و در کاروانسرا منزل می‌کردند نیز به دکان پدرم آمد و شد داشتند. باری به واسطه بودن من در دکان دخل پدرم به اضعاف مضاعف شده بود. [۱۲] مثلاً اگر پیش‌تر اجرت سرتراشی و اصلاح ریش صد دینار* بود مشتری‌ها محض خاطر من پنج شاهی و ده شاهی بلکه بیشتر می‌دادند.

روزی کاروانی از بغداد آمده وارد اصفهان شد. چند نفر تاجر بغدادی با این کاروان بودند. عصر آن روز بازرگانان بغدادی برای سرتراشی و اصلاح به دکان ما آمدند. خدمت یکی از آنها به من رجوع شد. روز اول اعتنائی به من نکرد. دو روز بعد تنها بدون رفقا به دکان آمد و پدرم را که در صنعت دلاکی در اصفهان شهرتی به کمال داشت برای خدمت نطلبید مرا به خدمت خواست و در بین کار به انواع مختلف به من اظهار لطف کرد و چون

* صد دینار معادل دو شاهی و ده تا صد دیناری برابر یک قران بود.

به زبان ترکی به من سخن می‌گفت مرا این زبان خوش آمد. چون چند بار آمد و رفت من زبان او را فراگرفتم و بعد از آن بدون اینکه پدرم و شاگردان او ملتفت شوند من با او کمابیش به زبان ترکی حرف می‌زدیم. وی در اثنای صحبت از شهرها و قرا و قصباتی که دیده بود و از عجایب و نوادری که درک کرده برای من حکایت می‌کرد. از شنیدن این سخنان هوای [۱۳] سیاحت بلدان و رفتن از اصفهان به سر من افتاد. روزی تاجر بغدادی به پدرم گفت مرا منشی و محاسبی لازم است و پسر تو بی خط و ربط نیست چه ضرر دارد او را به این سمت با من همراه کنی به بغداد آید و کسب و تجارت آموزد مبلغی هم حق الزحمه و اجرت از من به طور ماهانه گیرد. پدرم اول به مفارقت من راضی نمی‌شد و به من نصیحت می‌کرد و می‌گفت سفر و غربت را هزار گونه مذلت و کربت است به شغل پدران خود بساز و ما را در آتش هجران خود مسوز و مگداز خداوند رزاق است و برای هر کس سهم و نصیبی قرار داده اگر چه برای معاش تلاش کردن خوب است اما والدین را به زحمت مهاجرت دوچار کردن حسنی ندارد.

من طوری مفتون سخنان تاجر بغدادی شده بودم که این حرف‌ها به گوشم باد بود و با خود می‌گفتم شک نیست که تجارت بهتر از دلاکی است. آن همه شأن و شرف می‌باشد و این همه زحمت و ذلت. مختصر چون حرکت بازرگان بغدادی نزدیک شد بر بیتیابی من افزود. پدر و مادرم که این حالت بدیدند به مفارقت [۱۴] من تن در دادند. روزی که وقت عصر آن حرکت می‌کردیم والدین من دعا‌های خیر در حق من کردند. به علاوه پدرم قوطی که در آن چند تیغ دلاکی و سایر لوازم این حرفه بود به من داد و گفت این را نگاه دار شاید روزی به کارت آید.

مادرم بیشتر از پدرم متألم بود و غصه او عمده از برای اینکه من باشخصی مسنی [کذا] رفیق طریق شده‌ام. اما چاره‌ای نداشت و نمی‌توانست مرا منع کند. ناچار در وقت حرکت کیسه نان خشکی توشه راه من نمود و قوطی حلبی پر از دوائی در جیب من گذاشت و گفت در این قوطی تریاقی است بس مجرب اگر خدا نکرده در این سفر در جائی افتادی و یکی از سر و دست و پابت شکست از این تریاق به طور مرهم روی آن بگذار آن جراحت و شکستگی التیام می‌یابد و اگر مرضی تو را عارض شود اندکی از آن بخور شفا خواهی یافت. وقتی که خواستم از خانه حرکت کنم قرآنی بالای سر من

گرفت و مرا به طور قهقرا از خانه بیرون کرد. جهت پرسیدم. گفت هرکس هنگام مسافرت به طور قهقرا از خانه بیرون رود یقیناً برمی‌گردد.

[سه صفحه آخر]

همین‌که درویشِ دویم سخن را به اینجا ختم کرده مُهر سکوت بر لب نهاد نوبت درویشِ سیم شد او گفت سرگذشت من به قدر داستان دو رفیق من غرابت و اهمّیت ندارد امّا در نتیجه با حکایات منقوله یکی است. من نیز در همه جا به خوشی و خوبی زندگی و عیش کرده‌ام و در هیچ محلّ درنمانده و برای اینکه حاجی بابا به کلی از کار و پیشه من بی‌خبر نماند به طور اختصار آن را درین محضر فرخنده‌اثر اظهار می‌دارم.

من از نقّال‌های خیلی معروف ایران هستم. پدرم مکتب‌دار بود. هر کتاب قصّه‌ای که اطفال می‌آوردند نزد او بخوانند آن را به من می‌آموخت و من خود نیز طبعاً به افسانه میل داشتم. سوادم که فی‌الجمله رو به راه شد از کتب قصص و اسمار به چنگ می‌آوردم و می‌خواندم و هر حکایتی را که یک بار مرور می‌کردم از آن عشقی که به این کار داشتم دیگر فراموش نمی‌نمودم. پدرم چون حال و استعداد مرا در نقّالی بدید لباس درویشی به من پوشانید و گفت [۱۶۰] حقّ توست که نقّال و قصّه‌گو باشی و ازین راه معاش کنی. هم بزرگان به شنیدن حکایات و روایات مایل اند هم عاقله ناس. تو هم طلاق لسان داری و هم لطف بیان نقل زیاد هم که به تو یاد داده‌ام و حفظ کرده‌ای [ای] اینت سرمایه و آنت کار دست از تو و برکت از پروردگار برو به خیر و سلامت و بیا با ثروت و مکنّت. من به گفته پدر و میل طبیعت شروع به نقّالی نمودم امّا ابتدا که کوک و کلّک کار را درست نمی‌دانستم و ملتفت وضع مردم نشده بودم چندان منتفع نمی‌شدم. بعد فهمیدم چه بایدم کرد. قصّه را شروع می‌کردم همین‌که می‌رسید به سر بندی که همه می‌خواستند بفهمند چه شد و کار به کجا کشید عنان زبان را می‌کشیدم و اگر چند کلمه دیگر می‌گفتم همان‌ها بود که مستمعین را بیشتر تشنه فهمیدن مطلب می‌نمود. آن وقت طلب می‌کردم و جیب و بغل سامعین را پاک خالی می‌نمودم. همین‌که کیسه‌ها نمونه کله سبک مغزان می‌شد باقی داستان یا تتمه آن مزخرف را می‌گفتم و جوانمردان معرکه و حوزه را دعا می‌کردم و بادست و دامن پر و روی شکفته به منزل می‌رفتم و به عیش و نوش می‌افتادم. [۱۶۱]

از آن زمان الی الآن روزی نشد که خود را تنگدست و بی پول بینم و با جیب خالی در محفلی نشینم و از شاه حکایت‌های من قصه شاهزاده ختا و شاهزاده خانم سمرقند بود با غول هزار فن. وقتی می رسیدم به آنجا که غول هزار فن شاهزاده مشارالیه را که عاشق شاهزاده خانم مشارالیه بود از زمین در ربود و ناب* خود را به کله شاهزاده نزدیک نمود که بجاید** و ملازمان و حشم و خدم شاهزاده از ترس غول هر یک به جانی فرار کردند و شاهزاده خانم سمرقند به پای غول افتاده تضرع می کرد که به شاهزاده عاشق او آسیبی نرساند حکایت را معطل گذاشته مشغول سروکیسه کردن مردم می شدم و می گفتم بدهید زود بدهید تا بگویم چگونه شاهزاده از چنگ غول هزار فن خلاص شد و به چه حيله و وسیله سر او را برید. مردم برای اینکه از زحمت انتظار فارغ گردند هر چه داشتند می دادند.

همین که در شهری نقل‌های من کهنه می شد از آنجا سبک سفر کرده به دیار دیگر می رفتم و قصه‌ها را از سر می گرفتم. عمری با حرف مفت و دروغ خوش گذرانده‌ام و جز سرگذشت شادمانی داستانی نخواندم. این است حال من و مال من.***

منابع

افشار، ایرج، «میرزا حبیب اصفهانی»، سواد و بیاض، انتشارات دهخدا، تهران ۱۳۴۴، ص ۱۵۵-۱۷۷؛ بشری، جواد، فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس، کتابخانه مجلس، ج ۲۷/۱، ص ۲۸۸-۲۹۰؛ جمال‌زاده، محمدعلی، مقدمه سرگذشت حاجی بابا اصفهانی (انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۴۸)، صفحات سه - شش؛ سرگذشت حاجی بابا اصفهانی، تهران ۱۳۳۰ [بر اساس نسخه خطی و چاپ کلکته]، مقدمه، ص ۱-۹؛ سرگذشت حاجی بابا اصفهانی، ترجمه محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، نسخه خطی شماره ۸۱۵۹ کتابخانه مجلس؛ یوسفی، غلامحسین، «شهد تلخ» [درباره میرزا حبیب اصفهانی]، یادداشت‌ها، سخن، تهران ۱۳۷۰، ص ۱۷-۶۸.

□

* ناب، دندان

** جاییدن، جویدن

*** متن نسخه در همین جا (ص ۱۶۱) ختم می شود. در صفحه مقابل آن، ذیل عنوان «صورت معنایات عبارات» به خطی دیگر، واژه‌هایی از ترجمه معنی شده است که تصویر آن را نقل کرده‌ایم.

و سبب بیان در دنیا کار و وقت تمام ملامت با هم از باران طوفان
و درخش از سید آن فتح کرمهای مقنن بر یک شده ظاهر شد
دیده روی و در آن اقل غرض و قوی در نبشتند بر باقی آن ط
دادند در برای شریک شدن در داخل ایش مکان او بسیار بود
مقال در آن است و درها که است با ایزت من در سید
بسی که بدم آن کار در پیش از چند روز از قوی خود به آن است
از آن آدم بی سعی و حرکت است این طبع در مشول طبع شد
من دردم تمام راهی غنی و با دشمن کار در بودی است
که چهره بر در آن بود ایم و از آن کسی آن خورد امام است با ط
میخ که از تمام زخم زدود و از من و دست هم نشی از آن
خوردند و گاهی در حرکت است اینها هم نشی از وقت امام تیر
بصورت خود طایف الطاف شد طرفه می بود از آن شود و شری تصدیق
انکار و سبب استیصال امر از آن کسان آن است مسیح که کلمه است

سازد و آن را از خود در سببی از زنده با گرد بود هم زنده
هر در طایف از آن کلمه در آن است از دست آن که خود سبب است از
بسی که بعد از آن است که در هر یک که خاطر خود شده ظاهر
تانی می نمود خود هر وقت است در آن از زنده و بهی است هم
که بر او در حضور و در سید آنچه شرف کرد و در وصل این
اجه و است است آن است برای سلام آن هم نیست در آن تمام از
من راه نمی آید سید و آن کسی که طایف بود
شد تمام آن چیزی است از آن در آن که از آن کسان
که سبب بخوبی سید و در شکوه و صلحان حرکت کردیم
رواق آن آقا نقطه آن که تمام غیب بقدم تمام است
فانی هر روز در آن در آن است هم می بود در آن غایت
از دوه که می که بودیم آنچه چای که با هر کرم آن بودیم
و می هم آن است کرده بود در آن است نبات حالت است از
بالای مرام خود در شرف ساری آن نقطه کار و سبب ممال

شکر اگر شیر بر است سر از شکر در اصلاح بر عهد بنا بکشید
 سخن با هر چه چنان می بود شاهی کلید شیر صید از در
 روزی که او را از فضل آرد آموه و در او هم نشان شده چندین
 بغدادی با آن که روان بود و محض از زنده زنده زنده بودی
 سر زنجیر و اصلاح چنان آید که در کتب از آنها در هیچ
 روزی از پیشانی که در روز در زنده صیاد بودن نشان بکن
 آموه بودم که در وقت منک از در صیادان شکر که اهل کتب
 را می نوزدند و طلبید بر زنجیر است خربت و در روزی که با بیغ
 مخالف می نمودند لطف که در چون بر آن بر آن سخن می گفتند
 سران را با آن خوش آمد چون صیاد آمد و در وقت خربت که اهل
 فراز آمد و بعد از آن بدون آنکه بر مردم چنگ کردان او وقت
 شکر می با آن که هیچ بر آن چنگ از فرغ خربت می در روزی که
 صحبت از پیشانی و از نفس آید که در او در روزی که
 که در آن که در لای بر چنگ است که در زنده نشان سخن می گفت

که با اندازه از نفس را در خور وقت بیشتر از او در بنا می گفتند
 بر این شکر و با آن که با شکر می هر از غافل و صدی در
 تلای در مردم خردم اگر صیاد است علاوه بر چرخ
 و لطف از مردم از اول شکر می خردم می با در زنده صیاد است که
 در شکر بر آن سخن می گفتند با شکر بر طلبید با در او در هر چه
 که در مردم در مردم سخن در صیادان که در شکر می خردم
 که اهل از نفس در شکر می که در آن که در کورم می بودند و
 علاوه بر است عمو که در سگای می می بسیار با آنکه بر صیاد
 هست خربت بر صیاد می که در شکر می خردم خربت می خردم که
 است که در آنکه بر صیاد می که در شکر می خردم که در او در اول
 که بر و در آنکه بر صیاد می که در شکر می خردم که در او در اول
 بر آنکه بر صیاد می که در شکر می خردم که در او در اول
 بر آنکه بر صیاد می که در شکر می خردم که در او در اول

من است در دادند در دیگر وقت هموزان حرکت در روز اول
 سن ده ای چیزی در حق که در ده جاده مهم تو بی که در آن چند
 شیخ و ملاک و سایر از امین حق خود می آید و کفایت این را که
 غایب بودی که است آید آدم بیشتر از مردم است آدم و حضرت
 محمد از برای این که این شخصی یعنی طریق شده است آدم
 در وقت و غیر نیست بر شیخ کند این در وقت حرکت
 آن شیخ نوشته اند که نموده و قولی همی بر از روز اول در وقت
 الاثنت حرکت در آن قولی تا آن است پس حرکت الاثنت
 کرده است پس در آن غایب ای دیگر از مردم در وقت حرکت
 از این بابی که در مردم و می کند آن حرکت حرکت است
 سبب باشد و از برای قریه خود شیخ اندک آن که شفا می
 یافت و دیگر که تمام از آن حرکت تمام و آن که حرکت
 حرکت در اول وقت از آن که بر آن در وقت حرکت است
 حرکت که تمام است در اول وقت که تمام است بر آن در وقت حرکت

سبب است ملاکان در وقت از زمینان که در آن ای
 تعدادی به خود حرکت در شی و می است لازم است به هر وقت
 در وقت به هر روز در اول وقت است به هر چه که می
 به هر که است تا آن که در سلفی هر شی از هر وقت از هر
 ها که در مردم اول جانشین در شی میله در شی حرکت
 و حرکت غیر در وقت از هر که در وقت حرکت حرکت
 به هر آن که در وقت در اول وقت حرکت حرکت حرکت
 از برای است و برای کسی هم و شبی فرزند داده که در اول
 حاشی تا شای که در وقت است آن والدین از هر شی
 در این که در وقت می ننهد همه حرکتی شای که در وقت
 شده در مردم که آنها که هم با مردم و با خود که حرکت که
 تا است به هر روز که است آن صورتی در وقت از برای
 همه حرکت است غیر چون حرکت است که آن که تعدادی از برای
 شده بر این در اول وقت در مردم که در آن حالت در وقت حرکت

قیامت لاقال و تقدر که در پیشی در از برای ما صافش کنی هم بگردان
 بشنید که گفته است در روایات ایلی از هم تا ندیدم من قره هم
 بآن از روی دم لطیف بقصد بر آدم تو با درانه را در صحت
 کرد و ایست بر روی دست که در دست از برکت از درانه که با در
 بجز بر صورت است با از دست که دست من گفته بر روی دست
 شروع حیات از نام آن که اگر در آن ملک که در دست من است
 در وقت وضع در از افشاده در دم چندان شمع بنشینم اینم است
 هم با هر که افتد در شروع کردیم یکدیگر بر روی آدم
 خود بر نهند نمند صند و گاه که کجا کجا نشینان آن را از لطیف هم که
 حیات که در کفتم تا به کجا که سفید در پیشش نشینم در طبع
 بخرد آرزوی طلب می کرد و حبیب و بندت صدوی بی آن که
 بخرد و هیچگاه که در فکر یکسرمزبان بنشیند تا قدم است آن
 ز عرف را لطیف خود را در آن که در افشاده در دست که در بار است
 دوران بر روی ملک نشینم در پیشش در لطف می آید آن که

کجا بنشینم در پیشی بر جسم را در در آن که در پیشی می گویم در دم و در اول
 در زمین که یکسرمزبان در خود صاف حال است تمام آن
 میگرد در پیش از هم چون با بنام کرد هم که دست لب نه
 زلب در در پیشش شد او گفت سر گذشت من قدرت در حیات
 زین من خراب است در دست در از آن در زنجیر با کجا به خصله
 طم است من از در صفا بخوشی در طبع خود که در پیشی آن در آدم
 هیچ آن در گفته در برای یکدیگر با یکدیگر آن در پیشی
 تا به بخورد تمام از در در این سخن در خفته آن را در رسیدم آن
 تقابل می بینم در زلف این سخن مردم است در در در دست
 قفس که اطفال یا در در زنده او کجا آن را در میان خود نشین
 خود در لطیف با بنام می گویم سلام که در افشاده در در دست
 قفس می رسا بر کف است در دم و می خوانم در و کجا بنام آن که یکدیگر
 میگرد آن را در پیشی که یکدیگر در دست کرد از در پیشی بنام مردم
 حال در دست در از در تقابل بر بدن من از در پیشی بنام بی کف است

